

پاره سازد گل ز بالیدن لباس رنگ را  
ز اضطراب خوبت جانم ز تو آید  
بهرم ناز کند نرسد گل با جوی  
بسر کسی که در جابه ای زلف ترا  
بسو شهر ز صحرایم رود و مجنون  
بقصد جاده خرم آن غمی بود عاشق  
کونته کبر کج غم کی مرد از جاش  
ساک از سر کشته می باک دلایل راه خود  
بجو نقش با برایش دوست خواهم مرده

شبی که از مرد بخت یایم افتادش  
ز کشتی که نزلت سید بر فراز آید  
غبار کلفت الماس بریزد نازت  
کذبت تا گل رویش بخاطر بلبل  
براه دورت جنابت  
که هست آبله افتاد  
بشهر ما که قطع دوست عیدش

در گلستان کرم کجا ای پرده از رخسار خوب  
مینما بد مورما از سرعت رفتار خوب  
نمیرد بزبان نام و ستمه آبرویست  
شود فیتله عنبر فیتله المویست  
سیاه خانه لیلی است چشم آبرویست  
بسرت بند قبا است خون بهلویست  
خوش  
با برون بگذار این دیوانه ز صبح  
سعد جواله با کسده صبح برکت با خوب  
کرد بیدارم بر فتن از صد پای خوب

ز آب بوسه کنم سبزه دانه خالست  
چو سایه بکشت کسبل قند ببنالست  
که هست ز دل مرکان کز توبه فریادست  
سید بهار بهشت است سایه بالست  
کرم روسولت  
پامالست  
چو آره ایست که از رسم ز دیو و دیست

نکرده

نکرده از سر مجنون عشق سولگم  
بعید مردم عالم چکار مجنون را  
ریشش ز می شفته کرده که کوی  
مبین بچشم حقاقت به بزم باه نشاند  
چنان بیان دلش کوی  
بغز مر نخوست ندیده  
کار آسان نبود عشق از و دوست  
حسد بودی بقا شش سخن ز کین است

کلنگانیم که باک دایه دل مرغان است  
بدیوار حیات رو آوردت و را  
کلنگانیم که بهشت است کرد و دما نش  
خونک ز دل کرم که کرده است گذار  
ز دست چشم نبودت چه درام نیلی  
کیک فال توغی زند بنام کس  
ز آستان توام رو بر رفتار فتن  
از محو کس بنم مریز بار از خوب

سید بهار جنون است سایه به پیش  
سواد خیمه لیلی بود لب عیدش  
بجای باوه بجای ممت خود خوریدش  
که خط جام بود بر نوبت مجتهدش  
فصیح کس که کس رای ناقص آمد پیش  
تغصیر پیش رای ناقص آمد پیش  
بتر ریش دانه بودت ازین فرمون کس  
از در میان عالم کت پیر این کس

چو کج از آب خود سر با بالدر کس  
یک آدم هر دو از بس فرخ افتاد به خوش  
بهار بر ک فراینت از گلستانش  
که همچو فخره لاله است دانه پیکانش  
که سره خاله فروزه شد بفر کانش  
بجو بهر طبع همچو خرعه دلتانست  
چون او کس که بر کس است پیکانش  
تا کس از خود دور کس ششم او از خوش